

واستان ترکنازان ہند

ناجوار اندیشہ دیگر وارو و اینکہ تاکنون ترا زندہ گزاشتہ است از آندوست
کہ ما برپائیم چه ایڑا خوب میدانند کہ پس از برداشتن ما ساختن کار
تو آسان ست و پیش از آن دشوار

کفتار شاہزادہ در ول شاہ کارگر افتاد و اورا بکشتن دستور و رمانی
دادن شاہزادہ ظفرخان کہ بچنکب دستور افتادہ بود و ستوری داد
شاہزادہ و ہم با و وازدہ ہزار سوار و پیلان جنگی خانہ خانچہبان را کرد گرفت
و او ظفرخان را کشتہ از خانہ برآمدہ پیکار نمود و زخمی برداشتہ بگریخت
ست ہزادہ از دستگانش ہرگز ایافت گردن زد و خانانش را تاراج
نمودہ نزد پدر رفت فیروز اورا ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاہی
را بدو سپردہ خود از جہان گوشہ کشید

ناصرالدین محمدشاہ در روز ششم ماہ ہشتم ہمان سال پای بر تخت جہانبا
نہاد و سررشتہ کشور رانی بدست گرفت و فرنام بہ پارہ بزرگان دادہ
یکی را کہ ملک یعقوب نام داشت سکندر خان خواندہ فرمانفرمای گجراتش

نمود و خود برای شکار دو ماهه به کوه پای سرسور رفت
 سکندر خان چون به میوات رسید خانبهجان را نزد او آوردند و او
 فرمود تا سرتش را بریده نزد ناصرالدین بردند ناصرالدین در شکار
 گاه شنید که یوزباشیان گجرات سکندر خان را کشته تیش را بچه
 نمودند در دم به دلی بازگشت مگر بجای آنکه برای خوابانیدن آشوب گجرات
 بجنش درآید اتفاق بخوش کزانی و کوتاه نمودن دست بزرگان کهن خاندان
 و روی کار آوردن جوانان ناشایسته که همبازیان او بودند از نیروی بزرگان
 ازو برگشتند و نیرکان فیروز شاه را که برادرزادگان ناصرالدین بودند با خود
 یکجا کردند بندگان شاهی را نیز که یکصد هزار سوار میشدند رو به خود نموده
 با ناصرالدین محمد شاه از روی پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ
 بر آنها دست یافت مگر آنها خود را بپرده سمر رسانیده فیروز را بدست آوردند
 و روز دیگر که سپاه محمد چشم شان به چتر پادشاهی افتاد باندیشه اینکه
 پادشاه بر ناصرالدین بخشم آمده او را گزاشته بشکر روبرو پیوستند

واستان ترکتازان هند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوستان
 سمرقند که در میان نزدیکیهای هر دو چشمه رود جمن و سقلجست
 پناه برد و آن گروه غیاث الدین پور شهرزاده فتح خان را که در سال
 ۱۲۶۴ هفت صد و هفتاد و شش در جوانی فرو شده از رگزیر بسیاری
 شایسته داغ جلگه بر دل فیروز نهاده بود به تحت برنشاندند چنان
 و انمودند که آن بفرمان فیروز شاه است پس از آن فیروز شاه
 در روز شنبه ۱۲۹۰ هجری ۹۰۶۳ و ۱۲۸۹ و ۱۰۰۶۲۳
 و سوم ماه و نهم سال یک هزار و سصد و هشتاد و هشت فرنگی
 پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهان بینی روی از گیتی
 بی یافت

در خمی و کواهن او

شیر و زشاه تغلق یکی از پادشاهانی بود که تحت دلی مانند او را کتر یافته
 بود اگر چه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بچنگ آورد

درخوی و کواش او

مگر اینکه در مرزبانی آن کشورانیکه از هندوستان بستمش بود چنان
فرزانه وار رفتار نموده آنها را باین آورد و نگاهبانی نمود که دست کمتر
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
دشمن های فیروز در برابر آن ناچیز بوده مگر آن از روی بنجار و سیاه
روی و چنانکه بر همه مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگی
فیروز باندازه بود که هیچکس در روزگار او از بخشش او نوسید و تا
شاد نزیست با آنکه باج را هم از همه چیزهاییکه پیش از آن بستم نهاده
بودند برداشت باز گنجینه اش همیشه پر بود در روزگار او کهنه گشته نشد
که بخشش از روی آهن و یوکس روا نبود آرامش کشور و -
آسایش مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بناتش نگشود
پیش از آن هر چه در جنگ از دشمن بدست لشکریان می افتاد از پنج
یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخش دیگر را خود میبردند
فیروز پنج یک آنرا چنانکه در یوکس آمده است برای خود خواست و

داستان ترک‌تازان هند

چهار پنج یک را برای آنها گذاشت هر بادافرنامی ناستوده را که
پیش از او روانی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روز
او گواشی بریده نشد و چهره کسی بی مینی نکشت و هیچگاه فرمان خود
را بر فرکت یوس پیشی ندادگر در جهانیکه باید دستی بریده یا کسی
کشته شود گویند روزی در بزم او داستان پیشینان میخواندند و
چون رسیدند بنام پادشاهی که در کروز پانسد جفت چشم برکنند و هزار
کوشش و مینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد
پس از آن فرمود که پادشاهان برای آبای جهانند نه برای ویرانی
و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برای زیور شهر
ساخت پنجاه بند جلور و دو خانها برای کشت کاری سسی آگیر و فرغری
بزرگ برای انداختن سرای کشاوری یکسد کار و انسر یکسد گرما به یکسد
و پنجاه پل یکسد بیمارستان چهل نمازخانه و سسی دبستان بنیاد نهاده آبا
نمود و بنام بریک از اینها فرخورد هر چند آن زمینی از خواسته خود جدا نکرده

درختی و کواکس او

یکی از نویسندگان انگریز میگوید شماره کارنامه‌یکه از فیروز نوشته اند مارا
 بجاییش تن کاری نیست سخن درین است که آنچه از نشانه های او
 که اکنون بزیر هستی آراسته است برای گواهی بزرگی کارهای او
 که پیش از او از کسی هویدا نگردیده بس است و یکی از آنها که بیشتر
 از همه شایسته آفرینست و بیشتر داستان نویسان بزرگی آن بزرگوار
 آن را جداگانه یاد نموده اند برپین جوینست از آنجای رود جمن که از
 کوهستان سرزیر میشود و آوردن آن از راه کارنال بهانسی و حصار
 که آن برود را هم خودش آباد نموده است و آن اکنون برودنگاگر میرسد
 و پیش ازین بان برودستلج می پیوسته که نزدیک ترین رودهای پنجاب
 است

پشکار است که آن رود را برای کشاورزی بریده زیرا که چون پس
 از فیروز از کار افتاد یک بخش از آن است که فرنگ آسنوی حصا
 است سرکار انگریز دوباره بکار کشاورزی و آرد و از آب آن بسیار

داستان ترکنازان هند

که گندم آرد میکنند و روغن میکوید و میگردانند و پیش از آن اینگونه کارها
 در هند نبود اگرچه از روی تیر مانیکه آن جوی از کوهستان می آرد میتوان
 گفت که بکار کشتی رانی هم میخورد و میتوان فراخور آن کشتی ها و ناو ساخت
 و کالای بازرگانی را از جهانی بجائی برد و آورد مگر بخوبی پیدا است که آنرا همین
 برای کشتی کاری بریده اند چنانکه زمین فراخی را زرخیر ساخته و مردانش
 را از شبانی کپشاورزی انداخته گویند روزی نزد فیروز نام کوهی را
 بروند و گفتند از آن آبی بیرون آمده در رود ستلج میریزد و آنرا سستی
 مینامند و آنسوی سرستی جوی دیگر است که سلیمش میخوانند اگر آن
 گریوه را که در میان آن دو جوی است بردارند هر دو آب یکی شده به
 سر بند و سد ها خواهد رسید و همیشه روان خواهد ماند فیروز خود بد آنجا رفته
 پنج هزار بیلدار و کهنک در بکندن آن پستت برگماشت و از میان آن ^{سستی} ^{آب}
 بیل و مردم بیرون آید که بین سنگ شده و نیمه استوز استخوان بوده است
 و استخوان دست مردم که گز پووه تا کجا این سخن راست باشد آن را

خدا آگاہ است

تغلق شاہ غیاث الدین دوم پور فتح خان فرزند فیروز شاہ

چون بر تختِ پادشاهی جای گرفت لشکر برای گرفتار نمودن ناصرالدین
محمد شاہ فرستاد و او در سرسور از آمدن سپاہِ دہلی آگہی یافت خود را
بر کوہ کشید و زنان و فرزندان و کسانِ خود را در جای استواری
گذاشته با دشمن پیکار نمود و شکست خورده خود را بہ دژِ نگرکوت
کہ پناہ گاہِ آراستہ بود رسانیدہ آسودہ بہ نشست سپاہِ دہلی نمودند
برگشتند

غیاث الدین پس از مرگِ فیروز خوشگزرانی پیشہ ساخت و با ہمان
کسانیکہ او را شاہ کردہ بودند در انداخت آنہا نیز بندگانِ پادشاهی را
کہ گروہ زورمندِ توانائی پای تخت جہانبا بودند بہ غیاث الدین برانگیزانیدہ
در بیت و یکم ماہ دوم سال ہفتصد و نو و یک تازسے ^{۶۹۱} _{۶۹۱}

داستان ترک تازانِ ہند

دسٹیم ماہِ پنجم سالِ کیزار و ستہ سد و ہشتاد و نہ فرنگی -
پس از پنجاہ و نیم جہان داری دستش را از تخت و سرش را
از تن جدا کردند

ابوبکر شاہ پور ظفر خان پسر فیروز شاہ تخلق

بزرگانِ وہلی پس از کشتن غیاث الدین ابوبکر را کہ از پسر دیگر
نیرہ فیروز شاہ بود بر تخت نشانیدند دستورِ او بہ آرزوی خسروی
اندیشہ کشتن او نمود او باہنگ دستور پی برده از ہمان باوہ کہ ہر
او در شیشہ کردہ بود چنان پیالہ بدو پیود کہ اورا سرت بہوشی جاوید
نمود و بندکانی را کہ با او در آن اندیشہ ہمراہ بودند بہ دنبال او روان
ساخت و ہمین ماہ استواری پادشاہی او عیشد اگر ناصر الدین اورا
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سمانہ فرماندہ آغا را کہ نیکخواہ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزد ناصر الدین فرستادہ اورا بہ پادشاہی خواندند ناصر الدین دروم از

کوهستان نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگان آنجا که
 از ابوبکر رنجیده بودند در چنبر بندگی او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت
 نشسته در اندک روزگاری دارای سپاه فراوانی شد و روی به
 دلی آورد ابوبکر نیز با لشکر بسیار آماده پیکار گشت جنگ میان هر دو
 در پیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره سائر نبر
 چیده پامی چالش پیش گذاشت تا چند ماه بدینگونه میان آن دو پادشاه
 جنگ درگیر بود دلی گاهی بدست او و گاهی بدست این می افتاد پس
 از آنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکبار به بر دلی دست یافت
 و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روز بیستم ماه دوازدهم $\left. \begin{matrix} ۶۹۱۲ \\ ۱۲۰۶۴۰ \end{matrix} \right\}$
 سال هفتصد و نود و دو تازی و ماه یازدهم سال یک هزار و سه $\left. \begin{matrix} ۱۳۰۹۹ \\ ۱۱۰۶۱۱ \end{matrix} \right\}$
 سد و هشتاد و نه فرنگی پس از یکسال و نیم دهم داری در زندان بست
 ناصرالدین چون از بندگان فیروزشاهی بسیار آزار یافته بود فرستاد
 برگردانستان پس از سه روز از دلی بیرون فرسته باشد بخش از آن

داستان ترک‌تازان هند

کس است که خوش بریزد پاره از آنان که نمیخواستند از دلی بیرون روند خود را بگونه دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه زاد دیرینیم نزد خرید فیروزشاه چون در زبان اردو پاره از وات هست که جزر-
 آنها که در هند وستان پیدا شده اند بر زبان نمیستوانند راند آنها را به گفتن سخن که هر کسری پژه بیدند و هر کدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان همگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سر باز میزدند بگفتن گوشت می آزمودند

ناصرالدین محمدشاه تعلق پور فیروزشاه تعلق

پس از آنکه از رگزی ابوکر آموده شد بار دوم به تخت دلی برآمد که در هند روزگار پادشاهی او کشور بندوبست درستی نداشت مگر اینکه در هر جا که شورش می بود یا خود پد آنجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را فو پانیده نگذاشت پاکیزد چون در تخت نشینی نخستین فرحت الملک

سکندر خان را که دست نشانده او بود کشته سامانش را تاراج کرد و ناصرالدین او را بسزا نتوانست رسانید و رین بار که باز پادشاه شد مظفر خان را برای گوشمالی او در سال هفتصد و نود و سه به گجرات فرستاد مظفر خان فرحت الملک را از میان برداشت و خودش در گجرات پس از مرگ ناصرالدین مظفر شاه شد

راجپوتان را همطور نیز در آشنوی رود جمن سریشوریش بلند کردند پاره نوشته اند که مشیت بزرگان کشور در فرو نشانیدن آن باز شد و تیر ناصرالدین هندونی بود که مسلمان شده بود برادر زاده او که بنور هندو بود و در دربار محمد جاگه بلند داشت درونی بر او بست و بر راستی گفتار خود تیر محمد گواه گزید ناصرالدین برای همان او را کشت و از همین روی دستاویز بسیار استواری برای بخش مردم بدست همه داد چون ناصرالدین در جالیسر درفش کاسیابی برافراشت و آنجا را براسی خود خسته روی میدانت شهری در آنجا بنیاد نهاده محمد آبادش

داستان ترکنازان هند

خواند و بیشتر بیگام را با بادی آن سپرداخت در همانجا روز هفتم
 ماه سوم سال هفتصد و نود و ششش تازی و یکزار و سه صد
 و ستر فرنگی در گذشت بر روی هجرت شش سال و نیم شهریار
 نمود

سکندر شاه پور ناصرالدین

همایون خان پس از پدر به تخت دلی برآید فرنام سکندر شاه برخواست
 شاه و پیش از آنکه دست بکار بزرگی زند یا بزرگان را زیر و بالا
 کند بیمار شده پس از یکماه و نیم دیبیم داری دم فرو بست

ناصرالدین محمود پور ناصرالدین محمد

چون سکندر شاه از گیتی رفت بزرگان دلی را بر سر تخت نشینی
 گفتگوی بسیار در میان آمد سرانجام خواجه جهان که دستور بود
 کبوتر محمد را که نامش محمود و کودک نارسیده بود به لخواه خود بر تخت
 نشاند و چون سر بیچک از سران سپاه و بزرگان بارگاه از

اندیشه خودسری و سروری تپی نبود همه بر بندگی او گردون نهادند این پادشاه
از رهگذر تارسیدگی خودش بکارهای کشور رسیدگی نمیتوانست کرد
ناگزیر کار بدست سربانان کشور افتاد برینهم آنها بستند نکرودند
کسانیکه باز روی خود نرسیدند نصرتخان پسر فتحخان پور فیروز شاه
را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه
فرمانش کردند و تختش را به فیروز آباد نهادند آنگاه رزم آزمای
پهنه آشوبگری شده تا دو سه سال هسنگامه زد و خورد میان
دهلی و فیروز آباد که هر دو تختگاه هسند شده بودند گرم بود در میان این نا
هنجار پها که آن دو ناصرالدین در هر چند روز در دست گروهی از گردون
کشان بودند و آنها از تیشه بدبختی ریشه خود برمی نکلند گجرات از دهلی
جدا شد مظفرخان فرمانده آنجا گردون سروری برافراشته در
سال هشت صد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزادی کن
باز زیر فرمان دهلی درآمده بود شود سرگشت خاندهیس همچنین اینها

داستان ترک‌تازان هند

گذشته که تا روزگار اکبر از دلی جدا بودند از گرواگرد دلی تا همه سرزمینها
 بینی پر از آشوب شد و هر شهری در هر چند روز بچنگ کشی
 در میآمد و باز بیرون میرفت تا جائیکه دستور نیز کشور جونپور را بر آن
 خود گرفته دارای فرمان شد گویا در آن روزها سر نوشت پادشاهی دلی چنان
 بود که باستی یکباره پایمال شود زیرا که کشورمانی که در آن روزها از آن
 جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کار فرمایان و کارکنان آن سرزمین
 با آن همه جنبشهای خونریز و کردارهای شورانگیز که هویدا ساختند در برکنند
 یش آسایش و بند کردن راه بازرگانی و بازداشتن دیگانان از ^{شاید} لشکر
 همسوز دست رسانی نداشته نیازمند دستگیری بیگانگان بودند که
 کار پردازان نهانی ایشان را یوری نمودند چنانکه تیمور مانند خشم
 آسمانی از پس پرده نهانی آشکار و تباه کاران کشور را دست مایه
 رسای ویرانی و کشتار شد
 اگرچه تیمور آنچنان پادشاه نامدار است که آگاه ولان همه روی زمین او

در نثر او تیمور

را بخوبی میشناسند و از ترک تیموری نیز که سادگی سخنانش بر اینک
خودش نوشته است گواه است نثر او و کارهای او روشن
میگردد گر چون او در داستان هند که اندوخته این نام است
بسرمانه سودمندی انبازی نموده چون خامه بنام او رسید نتوانست
که دست این نام را از سامان خانه او و گرچه اندکی باشد تهنی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خوانان شناختن بنیاد خاندان
او شوند بکشادن نام دیگری نیاز نیفتد

در نثر او تیمور

تیمور شب سه شنبه بیست و پنجم ماه هشتم سال هفت { ۷۳۶ / ۸۰۶۲۵ }
سدوسی و شش تازی در کش که اکنون شهر سبزی
نامند شش روز دوازدهم ماه نهم سال هفتاد و هفتاد و { ۷۶۱ / ۹۰۶۱۶ }
یک درسی و پنج سالگی در بلخ بخت خسروی فراز رفت و روز
چهارشنبه هفدهم ماه هشتم سال هشت سد و هفت { ۸۰۷ / ۹۰۶۱۶ }

دولستان ترکنازان هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنج سال و یازده ماه و شش روز کشورستانی در قاراب که اترار میخوانندش دست جنبش از جهانگیری باز کشید و در سمرقند بجاکش سپردند اگر پسران چنگیزخان این خوی را داشته اند که خویشاوندان خود را کار دستوری دهند گوای نویسندگان درباره نژاد تیمور بر اینکه نیاکان او دستوران جغای خان چنگیزی بوده اند و بر اینکه او خودش بیاترودشت با چنگیزخان هم نژاد است راست و درست خواهد بود و آنچه اگر را بیکار میگزارد اینست که نیای او بزرگ گروه برلاس یا خان تیر از آن گروه بوده که از دو بیست سال پیش از آن در شهر سبز که زادبوم تیمور و در چهل فرسنگی خاور رویه بخارا و ده فرسنگی فرودین و خاور رویه سمرقندست و زبان مردمش ترکی و فارسی است تشمین گزیده با جزار ایلیخان تمار بود تیمور از آغاز با پسران خود امیر حسین که از بزرگان ترکستان بود همیست شده بیاری او بیشتر ترکستان را

بچنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دل‌بای بزرگان را بر او
 شورانیده سرانجام بر او دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با
 دل آسوده بکشورستانی پرداخت تخت تمارستان و ترکستان
 را زیر فرمان آورد پس از آن خراسان و اسفهان و فارس و آذربایجان
 آبادکان و بسی دیگر کشورهای باختری را زیر دست ساخت
 و بر پاره از کشورهای روس و سیریا تخت و تاجم پسران چنگیز
 را از آن سامان وراثت و چون از بخدا و مازندران به سفرند
 برگشت آهنگ هندوستان نمود

تاختن تیمور به هندوستان

میرزا پیر محمد نیره تیمور که بگرفتن افغانستان نامزد شده بود در آغاز بهار
 سال هشت سده تازی و یک هزار و سه صد و نود و هشت ^{هشتاد و نه} _{هشتاد و نه}
 از راه کوه سلیمان به اچ در آمد و آنجا از آب سند گذر کرده ^{سند}
 را گرد گرفت و پس از شش ماه آنرا بکشود چون در نوغان بارش

واستان ترکنازان هند

شماره شگرفی از اسبان لشکرش تباہ شدند چاره همین دید
 که در شهر پناه گرفت و بنگاهبانی کرد اگر خود پرواخت از آنسوی
 تیمور از سمرقند به کافرستان آمد گروه سیاه پوش را اندک گوشمالی
 داد از کوهستان هند و کش به کابل فرود آمد پس از راه بریوب
 و بنو بر لب آب سند بجائی که نکوت مینامیدندش در رسید و به
 پایمردی پللی که از چوب و نی بر آب بستند از آب بگذشت و همه آبادنیها
 را که در راهش بودند پایمال نموده دو از دهم نخستین ماه سال بهشت
 ۱۱۱۶ هـ ق { ۱۷۰۸ م } سد و یک به تلمنجه درآمد و دامنه آن شهر را لشکرگاه ساخته
 و چهار بهائی بر مردم شهر نهاد و لشکریان از آنها گرفتند
 چون از چیزهای خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور گرفتار گاه و دانه فرمای
 داد و ندانست که لشکریان را برای یغمای شهر دستاویزی بیش از
 آن در کار نبود چنانکه روزی بیگام بهانه کافتن انبارهای گندم و جو ارزنی
 از داشته شهر نشینان بجا نماند و خون شان نیز بر سر خوان شان ریخته شد

تاختن تیمور به هندوستان

در آن میان میرزا پیر محمد آمدن تیمور آگهی یافته لشکری بساخو در میان گزشت
و با بازمانده سپاه در روز چهاردهم ماه دوم همان سال بر لب آب
سستلج باو پیوست تیمور از آنجا به اجودین درآمد و چون خاکدان یکی از
مردان خدا در آن شهر بود بر مردمیک از آنجا نگرنجیده بودند به بختوده روی
به شمشیر نهاد و از رگبزر استواری آن مردم از هر سوی روی بدان
نهاد و در شهر جای تنگ شده بود تخت مردمانیک بیرون باره
بودند کشته شدند پس از آن شهر که به پیمان زندهار سپرده شده بود
بر سر بهانه با همه مردمش باتش بیداد سوخته گشت از آنجا به سمانه آمد
و در راه بهر شهریکه رسید ویران کرد و مردمش را کشت آنجا همه
مشایز اوگان و سرداران که به کشتار و یغای مردم و آبادانیهای چپ
و راست راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سمانه به دپلی روی نهاد
کشتار بزرگی دست نداد زیرا که در آن شهر با کسی بجای مانده بود
گر اینکه سپاهیانیش بسیاری را دستگیر ساخته جمله داشتند

دوستان بنگالازان هند

گویند بامداد روزیکه میان تیمور و محمود تغلقشاه بیرون دلی جنگ شد
یکصد هزار تن از آن پیچارگان کشته شدند و مایه اش بیش ازین
نبود که به تیمور گفتند ویروز بهنگامیکه سپاه دلی از شهر بیرون آمده خود
نمانی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بر همین تیمور فرمود هر کس از آن
دستگیر نموده اگر آنرا که بیش از پانزده سال دارد زنده گزارد خودش
کشته خواهد شد باری روز بیستم ماه پنجیم همان سال بود که محمود تغلقشاه
با لشکر دلی بسرداری تو اقبال شان و گیسو دست پیل جنگی رو برو
لشکر تیمور روه آرای پیچار شد معولان پیلان و پیلبانان را با تیرهای
خار و گداز سرگون ساخته لشکر دلی را بهم در شکت پریشان
گردانیدند

محمود بسوی گجرات گریخت و شهر به پان زمینهار سپرده شد و
تیمور بشهر ورآمده بر تخت دلی نشست و خود را شاهنشاه همه
هند وستان خواند و از بزرگان دلی هر چه بودت کردن نهادند اینچنانیز

پیمان زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگان انگریز مینویسد که بر
 سر شهر پیمان زینهار واون تیمور به مردم آن و پس از گرفتن
 بتاراج دادن آن و کشتن مردانش از بسکه بسیار رخ نموده میتوان
 گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوه کشور کشانی او بود یا اینکه خیر و سر
 و سنگدلی و نافرمانی سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت
 که این هر دو مایه آن کار شده اند هم پیمان شکنی تیمور و هم خونخواری
 لشکرش زیرا که تیمور شهر را زینهار داد و زینهار پیمانی بر مردم
 شهر بنهاد و لشکریان را برانیدن آن از مردم برگماشت و این فرمان
 را نیز داد که هر کجا انباری از چیزهای خوراکی سراغ کنند آنرا بزور
 بستانند و خودش بزم پنجه روزه بشاد می فیروزی چید که در آنچنان روزها
 از روی فرمان خودش کسی را یارای گزارش و سپارش نزد او
 نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خوبی سپاهگیری آگاه نبود و نمیدانست که این

داستان ترک‌تازان هند

گروه برای یک پیاز مروی را از پادروی آوردند که آنها را با زیارت زینهارها
برمی‌گذاشت و دست‌گرفتن اشیای مردم را نیز همه لشکر
میداد

ازین گذشته او خود در تزوک میگوید که چون سرداران من مرا بگفتن
هندوستان خوانند من سر از آن بازدم و گفتم اگر ما در هندوستان
جانیم خون ماتباه می‌شود و فرزندان ما در گرمای هندوستان سست و
کم‌هوش و بی‌کاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهند
یورش بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به
ینمای آنجا بسنده کنیم و برگردیم کردن نهادم ازین گفتار پرهویداست
که در هماندم که پیمان زینهار میداده شکسته شدن خود بخود آنها پیش چشم
تو میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمان زینهار داده آنرا دادگرانه
نگاهداری کنند چرا آنها رنجهای راه‌های دور را بر خود هموار می‌نمودند
پس باید دانست که پیمان را نیز برای آن مینموده اند که مردم شهر

را زنده گیر آورده بپرند و بفروشند یا بشمار بندگان خود در آورند چنانکه
 مردم بیچاره دلی سنگام داون پول زنبار بها تا توانستند در ازوتی
 و سخت و سست های لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیامدند
 بپای سبیز برخاستند و همچنین بیابانی هندی دلی را از ستم فیروز
 مندان از همین که بچکان و زنان خود را سوزاندند و برابر دشمن
 خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که نامه

پایان بود و نیز چون لشکر مغول دلی را

از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته اند در پاره از کوه های دلی از پشته های کشته
 راه آمد و شد بند بود باز در میان شکران کسی نبود که کتر از یکسده
 بدست داشته باشد

تیمور از میان گرفتاران هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای بستر
 مانند آنها بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه بنام او بماند آنکه
 فیروز شاه تعلق از سنگ سفید بر کنار رود جمن ساخته بسازند

داستان ترکنازانِ ہند

تیمور پس از پانزدہ روز کہ دید در دہلی کسی بہ پا و چیزی بجا نماندہ روی بہ
 میرت نہاد و مانند لائیز خونریز کہ بہر دیوار استواری میرسد ہنش رخنہ
 سازی آنرا از پای می اندازد آن بارہ کویہ بسنیاو را بہ نیروی آہون
 گری کہ فیثہ لشکریان او بود سرگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرا
 پس از رود گنگ گزشتہ بہتارامی آن سر بالا رفت تا بہر دیوار
 کہ آنجا از کویہستان جدا میشود

گویند درین راہ نیز برداشتہ کویہ ما بہرچہ ہند و یافت کشت و ہمہ جا بجا ماند
 سپاہیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاہ از پای کویہستان یافت
 تا بہ جٹو رسید کہ برین سویہ لاہور است در آن راہ نیز از آنچہ راہنمون
 خویش بود ہیچ کوتاہی نکرد و از آنجا بسوی فرووین برگشتہ افتاد در
 راہی کہ آمدہ بود و ہندوستان را گذارشت بدست شوریدگی و
 تنگی و مرگی

چون تیمور دہلی را را کرد پیش از آنکہ بہ پانی پت رسد خضرخان کہ

بازگشت تیمور از هند

در سیوات بسر میبرد روی به درگاه او نهاده نوازش یافت و هنگام
جدائی تیمور او را فرمانفرمای لاهور و ملتان و دیبالپور ساخت
پس از رفتن تیمور دہلی و تختش تا دو ماه بی کس و بیچار بود
سرکشان گوشه و کنار همه دم از دادیاری زدند هر کس بر جای راکه
وروست داشت از آن خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند چون
و غنوج و آوده و کره را خواجه جهان دستور در چنگ گرفته خود را
(سلطان الشرق) خواند مالوه بهره دلاورخان شد و همچنین برگردن
کشی دارای کشوری گشت در میان آنها نیز زد و خورد تا روزگار
در اندی برپا بود اقبال خان که یکی از سرداران محمود شاه دہلی آمد
مرومانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دہلی روی آبادی نهاد
دہلی کہند همچنان ویران ماند اقبالخان کرد و بر دہلی را زیر فرمان آوده
در ماه پنجم سال هشت صد و شکر به بیاند کشید و فرماندهان
آنها را زیر دست کرد و چون بمردن خواجه جهان آنگهی یافت به جونپور

داستان ترک‌تازان هند

شتافت و کاری از پیش نبرد از نیروی ناصرالدین محمود را که در گجرات
از مظفرخان نوسید شده به مالوه رفته بود به دہلی خواند و او را سردست
گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه لیسر خواجہ جهان را
از جونپور بر وارد این بار نیز از آمادگی دشمن بنوسیدی برخوردار ناصرالدین
محمود باین اندیشہ کہ ابراهیم شاه خانہ زاد است و اگر باو پناہ بڈ
تحت جونپور را باو خواہد سپرد بی آنکہ با او از ور پر خاشش و رآید
شبی به بہانہ شکار از اردو جدا شدہ ترو او رفت و چون چنانکہ ^{بشدہ}
بود ہویدا نگشت بار دوی اقبال خان باز نیامد به غنوج رفت و فرماندہ
آنجا را کہ گماشتہ ابراهیم شاه بود بدر کردہ ہمانجا بنشست اقبالخان
به دہلی برگشت و در میان دو سال دو پارہ گو ایپار تاخت و کاری
ساخت پس از آن به غنوج بر سر ناصرالدین رفت و با او جنگہا
نمودہ از استواری بارہ دستش بجائی ^{بشدہ} از آنجا در سال ہشت
سہ ^{بشدہ} و ہشت به سمانہ رفت فرماندہ آنجا بہرامخان کرک بچہ

که از خانه زادانِ فیروزشاه بود تا پ ایستادگی در خود ندیده بکوه پناه برو
 اقبال خان اورا دنبال نموده بر پیمان زمینار پیش خود آوردش از آنجا
 روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دل آسوده
 به تختِ دلی بالا رود در راه پیمان شکست و پیرانخان را زنده پو^{ست}
 از تن برکنند نزدیک آجودان خضرخان با لشکر پنجاب اورا پیشواز
 نمود روز نوزدهم ماه خبسم همان سال از خضرخان شکست خورده ^{۸-۸} _{۱۱۱۹}
 اسبش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان دربرد
 لشکریان باو رسیده مرش را بریده نزد خضرخان آوردند و ^{۱۱۱۹}
 لودی و اختیاریان در دلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
 در دم ناصرالدین را از غنوج به دلی خواندند و او با چند تن به دلی
 درآمده باز پای بر تخت گذاشت و دست بکارهایی زد که فرجام
 نیک داشتند و دولتخان لودی را به سمانه بر سر پیرخان که از
 بنده زادگان فیروزشاه بود فرستاد و خودش روی به غنوج نهاد

داستان ترکنازان هند

ابراهیم شاه سر راه بر او گرفته نگذاشت از لشکر محمود شاهی چشم زخمی
 بکشورش برسد محمود نوسیدانه به دہلی برگشت بزرگان از لشکر کشی
 مای ناسودمند او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیری خود
 رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آماده رفتن
 دہلی گردید و اگر پیش از گزشتن از آب جمن از جنبش مظفر شاه
 گجراتی که مالوہ را بچنگ آورده آہنگ جو پور نموده بود نمی شنید و
 بیرگشتن ناگزیر نمی شد درین سخن نیست کہ دہلی را میگرفت
 در آئینان دولت خان بیرمخان را زیر فرمان آورده به دہلی برگشت
 و محمود از سال ہشت سد و دہ تا چهار دہ چندین بار در گوشہ
 و کنار بر سر سرکشان تاخت و هیچکدام شان را چنانکہ باید پڑ
 نمران ساخت از آتشی خضر خان پس از بازگشت دولت خان
 سمانہ را بگرفت و یکدوبار از لاهور بہ دہلی لشکر کشید و محمود تاب
 ستیز نیاورده بہ فیروز آباد رفتہ بارہ نشین شد اگرچہ خضر خان پنج بار

بر او دست نیافت مگر در ہر بار سرزمینی از دست کار گزارانِ دہلی بیرون
بروہ بکشورِ خود بفرزودہ سرانجام ناصرالدین محمود در ماہ یازدہم سال
ہشت سد و پاترہہ رختِ پادشاہی کشورِ آوارگی را بچہانِ دیگر ^{۱۱۵} _{۱۱۱۱}
کشید نزدیک بیست سال نامِ پادشاہی براو بود و جہاننہانی بندگان
خانہ غور براو بپایان رسید

پادشاہی دولت خانِ لود

پس از مردن ناصرالدین بزرگانِ دہلی دولت خانِ لودہی را پادشاہ
خود برگزیدند و او در ماہِ ششمین سالِ ہشت سد و شانزده تارک ^{۱۱۶} _{۱۱۱۱}
دیکہزار و چہار سد و سیزدہ فرنگی بہ تخت برآمد در ہمان ماہ بسوی
نشست گاہِ امی راجگانِ نزدیکِ دہلی سواری نمودہ پیشکشہا گرفت
میخواست سرمایہ بدست آورده ساز و سامانِ لشکر فراہم کند کہ از
آہنگِ خضرخان آگہی یافتہ بہ دہلی برگشت خضرخان با پنجہزار لشکر
از پنجاب آمدہ اورا در دژِ سیری گرد گرفتہ کار را براو تنگ ساخت

دوستان ترکستان هند

دولتخان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در
 ماه سوم سال هشت صد و هفده خود را سپرد او که در خضرخان
 او را در در فیروزآباد زندان نمود و او هم در آنجا فروشد کیمال و سه ماه
 فرمان راند

در بنیاد خانه و نژاد سیدها

برخی از دوستان سرایان نژاد خضرخان را به پیغمبر تازی و خورشید محمد
 میسرانند از بیرونی او را سید میخوانند پدر او ملک سلیمان است
 و او چید ملک مردان است که یکی از بزرگان دربار فیروزشاه و فرمانده ملتان
 بود پس از مرگ ملک مردان فرزند او ملک شیخ که از پشت او بود
 فرمانده ملتان شد و چون ادبی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزند خوانده
 ملک مردان بود فرمانده ملتان گردید و پس از او خضرخان بفرمان
 فیروز جای پدر گرفت و بکار خود بود تا روزگار ناصرالدین محمود
 که شاه گنجان فرمانده دیپالپور در سال هفت صد و نود و هشت

در بنیاد خانہ و نثراد سیدنا

تازی ہراو تاخت و اورا بی سرو سامان ساخت و او در آوارہ گی { ۷۹۸ }
 بسر برد تا ہنگامیکہ بہ تیمور رسیدہ چاکر بہا نمود و بفرمان او دارای کشور
 ہای ملتان و پنجاب و دیپالپور شد داستان نویسان برای سید
 بودن او دو دستاویز دارند نخت آنکہ میگویند روزی سید جلال بخار
 میہان ملک مردان بود و ملک سلیمان کہ از چاکران او بود آفتاب لکن برا
 دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتن این سید بر چنین کار
 پسندیدہ نیست از آنجا اورا سید دانستند دستاویز دوم از نختین
 رسوا ترست میگویند چون کار ہایش بکار ہای پیغمبر می ماند چنانکہ دلیر
 و دادگر و بخشندہ و پرہیزگار بود باید سید بودہ باشد چون ایشان
 دو دستاویز نوشتہ اند کی ہم من میگارم و میگویم کسانیکہ بہ نخت
 دلی تیمور آگہی دارند باید اینرا نیز بدانند کہ او بر زادگان پیغمبر مہربان
 بود پس از ہمین کہ در ہندوستان بجز او بر کسی نہ بخشود
 چنین ہویدا میگردد کہ باید اورا از نثراد پیغمبر دانستہ باشد ہوشیاران

داستان ترک‌تازان هند

خرداندیش میداند که نام سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس

از گرفتن تخت دلی گذاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون

همه داستان سرایان ایضا خانه سیدان نوشته اند من نیز پیروی

نموده گزارش مینامم که باین نام بجز خودش سه تن از سال هشت

از ۸۱۳ تا ۸۵۵ هجری و بفرده تا هشت صد و پنجاه و پنج ی و هشت سال در

دلی فرمانفرمانی کردند نخستین ایشان

سید خضر خان

بسنکامی فرمانفرمانی دلی دستش افتاد که کشور را ویران و از مردمان

آمانکه از خشم تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه

او نیز مانند دیگر پادشاهان دلی بیشتر به کام راه لشکرش و کوشمال

دادن سرکرشان هر سوی میپرداخت باز رفتارش با نوجاب و بزرگ

چنان خویش بود که در اندک روزگاری سر مردمان بر بسز آستان

سید و اگر چند شهر را بجان را ویران و شکسته نمود بدستگیری

سید
سید خضر خان

از پانچادگان نوشداروی دل‌های خسته و کشاینده و راهی بسته نیز
 شد و بجز بدگمان شدن و کشتن چند تن از بزرگان لودی و خانه‌زوان
 محمود شاهی که پیش از آن از دولتخان لودی جدا شده بود پوسته بودند
 خون چندانی هم نریخت با آنکه کوشش‌های فراوان نمود چهار انگشت
 زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رگ‌زیر خوشامد یا تک‌شناسی نام
 پادشاهی بر خود تهباد قرنام پادشاهی پنجاب و ملتان را بنام تیمور میران
 و فریوس و بی را بنام میرزا شاه‌برخ میخواند و هر ساله پیشکش‌های
 بدرگاه او میفرستاد گویند باندازه با مردم و بیست راه رفت که در
 هفتاد و پنج سال هشت صد و بیست و چهار تازی ^{۸۲۴} / _{۱۶۱۵} ماه
 پس از هفت سال و چند ماه شورانی چون بسرای جلودانی شده
 بکنان از مرگ او اندوگین گشتند و تا سه روز سوک گرفته سیه
 پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بخت پادشاهی برکنید
 سید مبارک شاه پور سید خضر خان

داستان ترکنازان هند

در سال هشت صد و بیست و چهار تازی و کبزار و چهار
 صد و بیست و یک فرنگی پس از پادشاهی تحت دلی شد
 جشن شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگار او نیز جنگ
 و آشوب میان راجگان با کبزار و زمینداران و گماشتگان
 او از کارهای روزانه بود مگر چون خودش از هنر لشکرکشی و جنگ
 آوری بهره بزرگی داشت بسی از سرکشان پرکنده ما را در مانده نمود
 برینهم ریشه آشوب از پنج برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
 دیگر سر بر می آورد از همین روی تا پایان روزگار ^{زندگی} خود می تپا سود یا با
 سرکشان بکارزار می پرداخت یا در فراهم آوری سپاه میکوشید
 آنچه پدرش هر سال بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد
 اندیروی شیخ علیخان فرمانده کابل بدست او نیز کتب یکی از سرکشان
 که او را بیاری خود خوانده بود به پنجاب درآمد که بکران نیز باسید تارا^ج
 کرد او قراسم شدند و او از رود ستلج گذشته بهر آبادانی که

رسید ویران و کشتار نمود و بایغای بنگران به کابل برگشت و این کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را بکشت یکبار از لشکر پادشاهی شکست خورد و انجمنین بار که مبارک شاه خود برای دور کردن او بجنیش آمد او از پیش برخاسته به کابل گشت پاره از لشکرش تباہ شد و رختش به یغما رفت

مبارک شاه کنار رود جمن شهری بنام مبارک آباد بنیاد نهاد و از بسکه دبستی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدن جاهای نوساخته بدانجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روز آدینہ نهم ماه ہفتم سال ۸۳۷
۷۹۹ هجری
ہشت صد و سی و ہفت ہستجا میکہ در کاخ پادشاهی مبارک آباد فرود آمدہ میخواست بہ نماز بایستد چند تن از ہندو و پروردگان خودش با مردمان شان برساندہ سرور الملک دستور کرد آن کاخ را گرفتہ نگذاشتند کسی بدون رود و خودشان را بہ پادشاه رسانیدہ اورا کشتند
در کواکس او

داستان ترکتازان ہند

بہارک پادشاہِ نجد شناسِ نیک تمام فرخندہ سرشتی بودہ گویند
 چہرگز با کسی بدشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از
 بزرگان کہ مرد بسیار کنشکی بودہ و ہمیشہ فرماندہی چندین شہرہای
 زرخیز بہ دستش بود بھرد و آتہ اندوختہ از ویجا ماند کہ گنجینہ ہای خسرو
 بپایش نرسید مبارک فرمود تا ہمہ آنہا را با شہرہائی کہ در
 چاکیرا پہرہ فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزدہ سال بہ دادگر
 کشور باد

سید محمد شاہ

پارہ اورا پسر فریدخان پورِ خضرخان میدانند و بسیاری اورا
 پور مبارک شاہ مینویسند سرور الملک در ہما تہ روز کہ بہارک شاہ کشتہ شد
 اورا بر تخت نشاند و ہمہ کارخانجات بدست گرفتہ خود را خان بہان
 و دستور بزرگ خواند دست سرداران کہن را از کار کوتاہ ساخت
 سدپال و سداریں کہتری و خویشاوندان شان را کہ کشندگان بہا

بودند به پیشکش جاگیرها و فرمندی با خوشدل و سرافراز نموده در اندیشه
 کشتن محمد شاه افتاد تخت از بندگان مبارک شاهی و سرجنسبانیان
 پای تخت بیبانه کنج انجمن ساخت و برخی از آنها را گشت و پاره
 را در بند نمود فرمان دنان کشوران دور دست از شنیدن آن
 رفتار دل آزرده و نومید شده در نافرمانی او با هم یکدل شدند
 دستور پسر خود یوسف را با دو سربداران بزرگ به همراه
 کمال الملک نامی که مرد سرشناسی بود به شمال آنان برگماشت کمال
 الملک چون مرد نیک شناسی بود در راه بختخواهی خداوندگار خود اندیشه
 کشتن یوسف پسر سردار الملک را در دل گزرا نیده نگران بزرگوار
 بود کسانی که همراه بودند باندیشه او پی برده زود سردار الملک را آگاه نمود
 سردار الملک چند تن از بندگان نامی خود را به بیبانه کمک و نبال کمال
 الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که بهوشیار کار خود بپوشند
 نگزارند آسیبی بفرزندانش برسند

داستان ترکازان هند

پیش از رسیدن آنها یاران یوسف نیمه شبی او را برداشته رویه
 دلی گرفتند کمال الملک بزرگانی را که با خودش هم اندیش بود
 پیش خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و لشکر فراوانی را
 به دلی نهاد سرور الملک تاپ استادگی نیاورده در دژ سیری
 پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گرد آن دژ بر نخاست و مردم
 لشکر از همه سوی روی به آستان او نهادند محمد شاه نیز در آنجا
 بناکاری دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون
 افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دست دستور را از دامن
 زندگی کوتاه نماید دستور باندیشه شاه پی برده روز هشتم ماه نخستین
 سال هشت سدوسی و هشت تراز و یک هزار و چهار صد و کا
 و چهار فرنگی با وابستگان خود باهنگ کشتن پادشاه با تیغهای آخته
 پای ناجوانمردی بسراپرده خسروی نهاد شاه از رگزر گمان بدی که
 بر او داشت پیش بندی کار خود کرده بود نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را سخت دیدخواست بگیریز و سپیان
 شاهی از جایهای خود بیرون حسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه
 چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواند و او با همه لشکرش
 از دروازه بابشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستان دستور
 چه مسلمان و چه هندوئی را زنده نگذاشتند

روز دیگر محمد شاه پای برگاه نهاد و همه بزرگان کشور و سرداران لشکر
 که در پای تخت بودند بیاید تخت گردآمده از نو سر به چنبر بندگیش آوردند
 و هر یک از ایشان فراخور شایستگی خود سرافرازی و نوازشی
 یافت کمال الملک تنش از فرجامه دستوری بزرگ بر بالش نازید
 و یاوران خود را از آنچه در کار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همه سران سپاه رذا با لشکر به دلی خواند و با قهر جمید
 و پتر خورشیدی بلمتان رفت و کارهای آن سوانه را باین آورده
 به دلی بازگشت و پیله تن آسانی پیش گرفته خوش گزرائی آغاز نمود

داستان ترکنازان هند

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باز زد و دنبال دشمن را
 راه نمود از آنها بسیاری کشت و بند و پس خانۀ ایشان را به لجا
 بردگر اینکه محمود شاه خلیج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
 رسید همه نویسندگان برین کردار محمد زبان سرزنش دراز کرد
 اند و هوشمندان دانند که تاجه اندازه کار بجائی کرده است زیرا که
 اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پای لشکر مالوه از جا در میرفت
 یکی دلاوری لشکر بهلول که همه افغان و مغول جنگجوی جنگ آزموده
 بودند و دیگر دل شکستگی و خود باختگی سردار لشکر مالوه از شنیدن تاخت دشمن
 همسایه بکشویش و این نیز خود آشکار است که پس از انجام کار لشکر مالوه
 بهلول از گرو دلی برمیخاست تا بر تخت آن نمی نشست از همین یکی
 نیز بهی که از بهلول در دل شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
 که تاجه پایان بود که او را سرنام خان خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
 سرنام فریانی لاهور و دیباپور را بنام او کرده فرزند خویشش خواند

بہلول ازان پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر
 بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آسامان را فرمان
 خود ساخت و بسوی دہلی تاخت و بی آنکہ کاری بسازد برگشت و
 محمد شاه دہم پچارہ و در مانده شد تا در سال ہشت سہ ^{۱۳۰۸} _{۱۳۰۷}
 و چہل و نہ تازی و کبزار و چہار سد و چہل و پنج فرنگی پس از
 دو ازوہ سال و نیم کشور رانی از کشکشہای جہانی رہا شد
 سید علاء الدین پور محمد شاه

تا دارای تخت و فرمان شد ناشایستگی او بر ہمہ کس نمایان گشت
 با آنکہ فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دہلی خواندہ نمیشد آن
 چنان جائگرفتمہ بود کہ باندہ ز دلسوزانہ دستور ان خردمند از جا دیر ^{فت}
 و دل آزرده شدہ کیمتہ ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او
 سیزدہ تن از فرمان او بیرون رفتہ در پرگنہ ہائی کہ فرمان میراند
 درفش خود سری برافراشتند بہلول کہ خود از آغاز پادشاهی

دوستان ترک تازان ہند

او گردن تہاد چنانکہ روزِ تخت نشینی ہمہ بزرگانِ کشور بہ دہلی آمدند
 — بجز او کہ با سپاہ آمد و دہلی را گرد گرفت و از کشودن آن نوید
 شدہ بہ پنجاب برگشت علاء الدین سالی بہ بدایون رفتہ آنجا را
 خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود سینواست پای تخت را از دہلی
 بد آنجا برد بزرگانِ کوششِ بسیاری نمودہ در آغاز او را تا چند
 روز از آن اندیشہ بازداشتند انجام پذیرشان سوومند نیقاد چنانکہ
 چون از ہر سوی سرکشی آغاز و در بسیاد پوشاہی رخسار گہبای
 باز شد پادشاہ روزی از دستوران چارہ جوئی نمود آنها چون با
 دستور بزرگ دشمن بودند گفتند ہر شورشی کہ بر پا شدہ باید آن
 حمیدخان بودہ از نیروی بزرگان از و خوش نیستند اگر پادشاہ
 او را از کار بیدارد ہمہ روی بندگی بدرگاہ خواہند نہاد و گرد آن
 آنان بیارگاہ جہان پناہ در مان ہمہ دروہای کشویست پادشاہ بخیرد
 حمیدخان را گرفت و زندانش کردہ نگہبانان او برگاشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزمان نشده بودند
در دہلی واگزاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت آراسته
نمودن باغ خود باز باستان او گزارش رفت که اینکه تاکنون
بزرگان سر به چنبر بندگی در نیاورده اند از آن دوست که حمیدخان
بسوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشان حمید پاد
آگاه شده او را از بند رهایی داده از آنجا در پروند حمید به دہلی
گرفت و در آنجا همگی رخت و سامان شاهی را بچنگ آورده پسر
و فرزند شاه را از دہلی بیرون کرده بدایون شان فرستاد و
به بھلول لودھی نوشت که اگر سر پادشاهی داری اینک شہر دہلی و آن
تحت و دیہیم بیا که راه برای تو کشاده است و راهدار از راه تو
انقاد بھلول که از خدا بچنین روزی را آرزو می نمود بشاه نوشت
که برای کوشمال حمید بیروم و با لشکری آراسته راه دہلی پیومود
و در سال ہشت سد و پنجاہ و چہار تازی و کبزار و چہار ^{۸۵۵} ~~۸۵۴~~

واستان ترکتازان هند

سد و پنجاه فرنگی بر تخت نشست گمر اینکه فرمود تا پس از نماز
 آدینه نام خود را پس از نام علاءالدین بر زبان آوردند پس از
 چند روز فرزند خود را به دلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بجای
 آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راه نیکخواهی حمید را
 از میان برداشتم و نام ترا در پادشاهی بجا گزاشتم ^{بن} علاء اللہ
 فرشته نجوی آرمش جوی درویش منش بیاسخ نگاشت من از
 همان روز که پدرم ترا فرزند خود خواند پادشاهی را از آن تو دادم
 و دل بر آن نهستم و برای آنکه بگوشه بسته کنم بدایون را پسند
 کردم پادشاهی تو فرخنده باد که مرا باغ بدایون بسست پس
 ازین تو برادر بزرگ منی بهلول از آن پاسخ روانش تازه شد
 و در هفدهم ماه سوم سال بهشت سد و پنجاه و پنج تاز و یکزار
 ۵۵۵ و چهار سد و پنجاه و یک فرنگی بخت برآمده افسر خسرو
 ۱۳۵۱ و دلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لکام کشور را یکبار

در بنیاد خانه لودی

بدست گرفت

علاءالدین در بارغ بدایون روزگار بخوشی و آسوده‌گی بسربرد تا در
سال هشت صد و هشتاد و سه تا که و یک هزار و چهار صد و سی و سه
و هفتاد و هشت فرنگی که چراغ زندگیش فرو مرد هفت سال و چند
ماه در دلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بدایون فرماندهی کرد

در بنیاد خانه لودی

لودی نام تیره ایست از افغان که مرز بوم ایشان کناره های باختر
آب سند بوده نژاد ایشان از پدر به یکی از بزرگان افغان و
از مادر به خالد پور عبداللہ تازی می پیوند و نیای خالد را برخی خالد
ولید و پاره البوجهل میداند گویند چون خالد پور عبداللہ را
از فرمانفرمانی کابل انداختند به اراک برگشت بکوه سیمان که میان
مغان و پیشاورست نشین گزید و دختر خود را یکی از سرداران
افغان داده گروه بسیاری از پشت او و شکم وی پاکرقتند

داستان ترک‌تازان همد

و از میان آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودی دیگری سواد
 در سرگزشت اینها که پادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
 از افغانان لودی در سوداگری میان هند و ایران با هم انباز بودند
 یکی از آنان که نامش بهرام و نیای بهلول بود در روزگار فیروز
 شاه تعلق از برادر خود آزرده شده به لمان رفت و نزد ملک مروان
 فرمانده آنها نوکر شد بهرام پنج پسر گذاشت یکی از آنها سلطان
 شد چون فرماندهی لمان به خضرخان رسید نوکر او شد و هنگامیکه
 اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدست او کشته شد آزرده
 خضرخان او را لوازش فرموده اسلام خانش فرنام و سرزند
 را بفرمان او در داد اسلام خان برادران را زیر مال گرفت و
 ملک کالا پدر بهلول را بیشتر از دیگران توانست از شکست کاریها
 روزگار زن ملک کالا که دختر او درش بود هنگامیکه به بهلول آمد
 و پناه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکم ویرا پاره کردند

در بنیاد و خاندان لودهی

و بهلول را از زهدانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدن
 پدرش بسرهند رفت و از او در مهربان خود اسلام خان پرورشها
 یافت و آنگونه چاکریهای شایان و لاکریهای نمایان در بندگی او بودیاست
 که اسلامخان دختر خود را باو داده با داشتن پسرهای بزرگ دلیر او را
 جانشین خود ساخت اسلام خان دارای دوازده هزار سوار بود که
 بیشترشان افغان و از تیره خودش بودند و چون بمرو افغانان
 بر بهلول و دیگران به قطب خان پور اسلام خان گرد آمدند بهلول
 بر قطب خان چیره شد و او بدلی رفته بسیاخی بندگان بارگاه باستان
 سید محمد شاه سرکشی افغانان را گزارش نموده گفت اگر در میزند
 کار ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرو نشاندنش کار کوچکی
 نباشد شاه سپاهی بسر کرده گی ملک سکندر برای گوشمال آنها
 روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوبستان پناهیدند
 ملک سکندر و نهال شان کرد بهلول زنان و فرزندان خود و افغانان

داستانِ ترکنازانِ ہند

را بجای استواری برو و دیگر افغانان بچنگ ایستادہ یا کشتہ یا
 گرفتار شدند بہلول پس ازان راہزنی پیشہ کرد و چون ہرچہ گیر گشت
 میآمد بمردانِ خود بخش می نمود در اندک روزی سپاہِ بسیاری از
 افغان و مغول گرد او فراہم گشتہ سرہند را باز بدست آورد
 و لشکرِ حسام خان را کہ از دہلی بچنگ او نامزد شدہ بود شکست
 دادہ سامانش را گرفت و بناموری چنان بلند آوازہ گشت کہ بہ
 پانی پت در آمدہ بہ سید محمد شاہ نوشت کہ مایہ سر باززدن من
 از آستان بوسی بودنِ حسام خانِ وزیر الممالک ست کہ من ازو
 بخش دارم اگر اورا بکشند من بدرگاہ آمدہ چاکری خواہم نمود
 شاہ حسام خان را برای خوشنودی او کشت بہلول بادل شاہ
 بارگاہ شتافت و سرہند و جاہای دیگر کہ در دست داشت
 بجای گرفت پس ازان سید محمد شاہ برای دور کردن محمود شاہ
 خلیج ازو یاری جست و چنانکہ شاہ ^{بجاکشید} اورا فرزند خواندہ سرانجام پادشاہ ^{سے}

لودهی ا بهلول شاه لودهی

رسید و خانۀ لودهی از او پا گرفته از سالِ هشت صد و پنجاه ^{۱۳۵۵} _{۱۳۳۲} ^{۱۳۵۵} _{۱۳۳۲} و پنجاه
و پنج تا صد و سی و دو بهفتاد و هفت سالِ تازی و از ^{۱۳۵۵} _{۱۳۳۲} تا ^{۱۳۵۵} _{۱۳۳۲}
یکهزار و چهار صد و پنجاه و یک تا یکهزار و پانصد و بیست و شش
فرنگی بهفتاد و پنج سالِ فارسی با خودش سه تن در هند پادشاهی
کردند گویند روزی بهلول با دو سه تن به درویشی بر خور و درویش
گفت کسی هست که پادشاهی هند را بدو هزار تنگه بجزو بهلول یکهزار
و شش صد تنگه داشت همان را پیش درویش گذاشت پشمینه
پوش همان را گرفت و گفت پادشاهی هند بتو ارزانی باد
افسوس که در روزگار ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زور دست
تنگی باین ارزانی بفرودشد تا ما اگر بوایم از سد به هزار هم بوی می
خریدیم و پوسته بر زبان میراندیم که بجز در میکرده مستان ز خود رفته
بودند بجز که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ب

بهلول شاه لودهی